

گل اژدها

Hua Hua You Long



گل اژدها

Hua Hua You Long

Hua Hua You Long

گل اژدها

نویسنده: شینگ باؤ-ار

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای که نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت

کنین

سایت *myanim.es.ir*

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم...لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول پیوندید

و بقیه کارهاش رو دنبال کنید https://t.me/lotus_sefid

(این رمان زیبا حاوی صحنه هایی ناهنجاره که برای همه سنین مناسب نیست.... این اثر به درخواست کاربران ترجمه شده و مسئولیتی در قبال محتویات رمان به عهده سایت یا مترجم نمی باشد!)



جلد اول

فصل ششم

پنجاه کهچک

مظاره گرمابخش

پس از چند روز ابری، بالاخره آسمان تونگان صاف شد. نور زیبا و درخشان خورشید بر هر گوشه و کنار این شهر باستانی می تابید و ظاهر عمارت ها و ساختمان های بزرگ را جلا می بخشید و شکوه و جلال شهر را هر چه بیشتر به نمایش می گذاشت. همزمان حیات کوچک نزدیک پل یوئه لونگ که لوسانگ موقتا در آن ساکن بود ظاهری زیبا و تحسین برانگیز به خود گرفته بود.

شیجن درحالیکه درون اتاق نشیمن راست نشسته بود لوسانگ را لبخند زنان صدا زد که درون عمارت داشت لباسهایش را عوض میکرد: «برادر لو، کارت تموم شد؟!»

لوسانگ جواب داد: «آره بزن بریم!» همانطور که ردایش را گره میزد از اتاق خواب بیرون آمد.

امروز، مرحله ششم اجتماع قهرمانان بود. به عبارت دیگر اگر امروز رقبایش را شکست میداد میتوانست برای همیشه از چنگال جینگ دیوانه دمدی بگریزد و به زندگی آزادش به عنوان شاه دزدان کوهستان در هانگجو برگردد.

شیجن، این جوان خوش بر و رو که دیروز با او آشنا شده بود اول صبح به دیدنش آمد و گفت که میخواهد همراه او به اجتماع قهرمانان بروند و این موضوع حس خوشایندی را در دل لوسانگ ایجاد نمود. در شب مسابقه ای که سرنوشت ده سال بعدی زندگیش را تعیین میکرد بحد مرگ مضطرب بود. اینکه کسی بود تا همراهیش کند برایش قوت قلب بود و از آشفتگیش می کاست.

شیجن با لبخند درخشانی روی چهره اش که از شدت معصومیت و بامزه گی قابل توصیف نبود گفت: «...برادر لو...!»

لوسانگ درحالیکه در سر خود غرغر میکرد گفت: خیلی دوست داشتنی تر از بعضی دیوونه هاست!!! لوسانگ و شیجن همراه هم خانه را ترک کردند و با قدمهایی بلند به سمت میدان مبارزه در شرق تونگان میرفتند. دم در دروازه ها شیجن دستش را برای لوسانگ تکان داد: «برادر لو، من اول میرم، امیدوارم موفق باشی!»

او مانند یک گل لبخند زد بعد به سمت بخش مخصوص مسابقه خودش رفت. لوسانگ نیز برایش دست تکان داد و لبخند زد. سپس با قدمهایی بلند به سمت مخالف او در بخش دیگر حرکت کرد. پیش از اینکه وارد میدان شود صدای ناقوس، طبل و تشویق های دیوانه وار را از هر طرف شنید. سکوی این سمتی از دیگری سرزنده تر بود.

او راهش را از میان جمعیت به جلو باز کرد و به میدان نگریست. در میانه میدان یک مرد میان سال باشکوه و ابهت خاصی در مرکز میدان ایستاده و جوانی که خون از گوشه دهانش می ریخت کنار پای مرد افتاده و مشخص بود در آخرین دور مبارزه شکست سختی خورده و آسیب دیده است.

صدای افسر اعلام کننده نتایج با آن تن یکنواخت و کسل کننده اش برخاست: «برنده این مرحله لودونگ شیا از فرقه تیان-نان!»

روی لبان آن مرد میانسال پوزخندی نمایان بود. مشخصا از پیروزی خود لذت می برد و راضی بود. با چشمانش حاضران پایین سکو را بررسی کرد چند ثانیه متوقف شد و در نهایت شگفتی نگاه سردش را به چهره لوسانگ انداخت. پیش از اینکه لوسانگ بتواند واکنشی نشان دهد مرد نگاهش را از او گرفت.

جوهریکه انگار هیچ چیزی نشده از روی سکو پرید و به سمت دیگر میدان رفت. رقابت ها ادامه یافت. طولی نکشید که نوبت به لوسانگ رسید. —اولین رقیبش کمی سخت بود ولی مشخصا مهارتش از لوسانگ کمتر بود. پس از اینکه این نبرد را پیروز شد از روی سکوی مبارزه پرید. عرق روی پیشانی خود را پاک کرد و اندیشید: *کافیه یه برد دیگه بیارم تا بین صد نفر اول جا بگیرم بعدش از شر اون دیوونه آویزون خلاص میشم!*

با این فکر بدنش از نو انرژی و قدرت گرفت. او مشت‌هایش را بهم فشرد و با خودش میگفت اهمیت ندارد چه بشود او باید این مبارزه را می برد!

«راند بعدی: لودونگ شیا از فرقه تیان-نان در برابر لوسانگ از فرقه سانگ یینگ...»

لوسانگ با شنیدن نام خود راست ایستاد ولی دید آن مرد میانسال روی سکو می پرد و رو در روی او می ایستد. مرد برای مدتی لوسانگ را مورد بررسی قرار داد سپس سرش را به عقب برگرداند و با صدای بلند قهقهه زد: «فرقه سانگ یینگ؟ باشه پس... قهرمان لو از فرقه سانگ یینگ هاهاهاهاه...»

مردم آن پایین هم بصورت متحد با صدای بلند به خنده درآمدند. فرقه سانگ یینگ را اساسا خود لوسانگ ساخته بود و انتظار نداشت این موضوع دستمایه خنده رقیبش شود. او کمی شرمنده شد با سختی زیادی خودش را آرام نگه داشت. مشت بسته اش را به نشانه احترام و درود به رقیبش بالا آورد: «اسم من لوسانگه، لطفا به من کمک کنین بیشتر ازتون یاد بگیرم! آقای محترم!»

بدون معطلی با شمشیرش ژست مقدماتی را گرفت. بعد با یک ضربه دست به حمله زد. مرد میانسال پیش خود خندید. بدون ذره ای تلاش از حمله لوسانگ جا خالی داد شمشیر بلندش را از غلاف بیرون کشید و به سمت نقطه میان ابروهای او خیز برداشت. لوسانگ ابروهایش را جمع کرد و متمرکز شد. مهارت این مرد زیاد بود اما نمیشد گفت بیشتر از او ماهر است.

مشهود بود امروز نبردی سخت انجام میشود اما اهمیت نداشت او باید این مرد را شکست میداد و جزو صد نفر برتر میشد. لوسانگ تصمیمش را گرفته بود و خیال عقب نشینی نداشت پس تمام مهارت کونگفوش را بکار بست و همه چیزش را روی حرکت پیروزی بخش نهاد.

جینگ اخم کنان از ژنرال مو یوئه که در کنارش بود پرسید: «کی رو انتخاب کردی؟!»

مو یوئه با احترام پاسخ داد: «همونطوری که اعلی حضرت دستور دادن کسی رو انتخاب کردم که مهارت کونگفوش یه ذره از لوسانگ بیشتره، اسمش لودونگ

شیاست و از منطقه جنوبی میاد منتها تو دنیای رزم کسی نمیشناسدش!»

گرچه او چندان خوشش نمی آمد که جینگ به این بازیچه اینقدر توجه نشان میدهد اما آنقدر جرات نداشت تا از دستور اکید جینگ نافرمانی کند. جینگ سرش را تکان داد و همچنان تماشا میکرد که لوسانگ رفته رفته از لودونگ شیا جا میماند و و نمیتواند حرکاتش را دنبال کند لبخندی گوشه دهانش ظاهر شد.

لوسانگ دندان بهم میسایید و تصمیم داشت هر طور شده از این مهلکه خارج شود اما رقیبش مانند گربه ای که یک موش را به بازی میگیرد کنترل اوضاع را در دست داشت. لوسانگ در دل برای بدبختی خود سوگواری میکرد. حتما باید در این موقعیت مهم با چنین رقیب قدرتمندی روبرو میشد؟! آنچنان امیدش را از دست داده بود که قدرتی برای گریستن هم نداشت.

اگه نتونم برنده شم...اگه نتونم ... معنیش این نیست که تو اون اتاق تاریک اسیر میشم و باید منتظر بمونم تا اون حرومزاده بیاد و پدرمو در بیاره؟ او فکش را محکم فشرد . مانند باران عرق میریخت حاضر نبود کوتاه بیاید و با جانش در برابر رقیبش دفاع میکرد.

ناگهان نوری در چشمان مرد میانسال درخشید فرمش را تغییر داد به هوا پدید شمشیری که در دست داشت مانند یک تور نقره ای رنگ شد و در یک آن لوسانگ را به دام انداخت. زنگ هشدار در سر لوسانگ روشن شد. این از حملات مرگبار انحصاری این مرد بود. بنظر میرسید صبوریش را از دست داده و

میخواهد سریعتر کارش را تمام کند. سینه لوسانگ با آشفته‌گی میسوخت جریان ناشناسی از قدرت او را راهنمایی کرد تا شمشیرش را بالا بیاورد از روی زمین جستی زد انگار که بدنش یک خودآگاهی دیگر داشت....

به پرواز درآمد و چرخید، شمشیرش را تکان داد و نیروی چی به جوشش افتاد — آن روز عصر، دو دستی که محکم به دستان او چسبیده بودند همچون رعد در ذهن لوسانگ ظاهر شدند او بدون فکر حرکتی که جینگ به او یاد داده بود را انجام داد. شمشیرش انگار که نیرویی نامرئی داشت سلسله وار حرکات تند و سریعی را اجرا نمود درست در یک آن که لوسانگ کنترل حواسش را از دست داد پیرویش تایید شد.

لودونگ شیا از روی درد فریادی کشید دست راستش با نیروی شمشیر لوسانگ آسیب دیده بود. سلاحش نیز با صدای جرنگی بر زمین افتاد.

تمام میدان در سکوت فرو رفت. هیچ کسی نمیتوانست بفهمد لوسانگ دقیقا چطور از یک بازنده تبدیل به یک برنده شد و زمانی که همه چیز علیه او بود ورق را برگرداند. صورت افسر اعلام کننده نتایج و لودونگ شیا مانند کاغذ سفید بود

افسر درحالیکه بریده بریده و با لرزش حرف میزد نمیتوانست از این سلسله اتفاقاتی که رخ دادند را درک کند گفت: «این مرحله...میرسه....میرسه به

...لوسانگ...»

مسابقه ایندو از قبل برنامه ریزی شده بود این نتیجه را هیچ کسی انتظار نداشت.
در پشت پرده ها —

برق سرد و برنده ای در چشمان نافذ و زیبای جینگ درخشید. ناگهان با صدای
بلندی خندید صدای خنده اش مانند زنگ بلند بود و ذره ای ناامیدی یا احساس
شکست در آن دیده نمیشد.

« سرورم، این خدمتکار خطا کرده و از شخص نا مناسبی استفاده کرد لطفاً منو
مجازات کنید سرورم...» مو یوئه درحالیکه از شنیدن خنده ترسناک جینگ قلبش
یخ بسته بود خیلی زود زانو زده و تقاضای مجازات کرد.
ولی جینگ سرش را تکان داد.

« پس چطور لودونگ شیا مجازات بشه؟! »

با توجه به شخصیت جینگ، لودونگ شیا هرگز نمیتوانست قسر در برود.
«فراموشش کن!»

این هم یک تصمیم شوک آور دیگر بود. مو یوئه با شگفتی سرش را بالا آورد و
دید لبخند درخشانی صورت جینگ را محصور کرده: « در برابر حرکت شمشیر
من باید شکست بخوره... فکر کنم توجیه شده...»

« آه....»

مو یوئه، هنوز حیرت زده آنجا ایستاده بود ولی جینگ درون سالن براه افتاد و مو یوئه را با تصویری از برازندگی خود تنها گذاشت.

جینگ دروازه های دارای نگهبان را ترک کرد و خودش را به درون جمعیت فشرد ... در آن مسیر طولانی انگار با هم ارتباط تله پاتیکی داشتند دو جفت چشم درخشان که احساسات متفاوتی را از خود نشان میدادند بهم خیره شدند... لوسانگ به آن دو چشم زیبایی که با هیچ حرفی نمیشد توصیفشان کرد خیره شد و در چشمان خودش غرور موج میزد..../از حالا به بعد دیگه نمیتونی دست و پای منو ببندی....

جینگ وقتی چهره و حالت مغرورانه لوسانگ را دید دوباره لبخندی مشوش بر لب راند. ظاهرش نامشخص بود در یک چشم بهم زدن مردمی که مانند زنبور درون کندو میانشان بودند را کنار زد و خودش را روبروی لوسانگ رساند.

«تبریک میگم!» لبخندش چنان صداقتی داشت که لوسانگ باز هم درباره ش تغییر نظر داد و نمدانست چه قصدی در سرش دارد. جینگ با صدای آرامی خطاب به لوسانگ گفت: «..... تو خونه منتظر بمون!...»

بعد بدون اینکه منتظر پاسخ او باشد رفت.

لوسانگ نمیدانست چه بگوید بعد صدای کسی را شنید که از پشت سر او را صدا میزد. سرش را چرخاند و شیجن را با آن خنده درخشانش دید: «برادر لو، تو بردی؟ تبریک میگم!»

شیجن هنوز هم شایان ستایش بود ولی اکنون لوسانگ نمیتوانست به او توجه کند هرچند وقتی سرش را برگرداند آن هیکل لاغر و برازنده ناپدید شده بود و تنها چیزی که میتوانست جلوی خود ببیند سیل بی پایان مردم بود. شیجن با حیرت از او پرسید: «برادر، دنبال چی میگردی؟!»

لوسانگ سریع اضطراب خود را پنهان کرد و گفت: «نه...هیچی!»

او سرش را تکان داد در عین حال نمیتوانست افکار گیج کننده و بهت آور خودش را کنترل کند.

واقعا خیال کردی میتونی به این سادگی از دست من خلاص بشی....؟؟؟ موج پشت موج اقیانوسی از انسان ها حرکت میکردند در خیابانی نه چندان دور لبخندی شیطانی روی لبهای جینگ ظاهر شد او با آسودگی به سمت پل یوئه لونگ میرفت و به سمت خانه کوچک و حیاطی که هر گوشه و کنارش با شهوت او و لوسانگ پر شده بود در حرکت بود.

لوسانگ بعد از شام بالاخره توانست از دست شیجن رها یابد و بدن خسته و

کوفته اش را به خانه موقتش کشاند. همین که قدم به اتاق خوابش نهاد جینگ را دید که آرنجش را تکیه گاه سر قرار داده و روی رختخوابش ولو شده بود. پرده های قلابدوزی شده شکوفه آلو روی تخت چهره زیبایش را بیشتر نشان میداد. منظره ای نفسگیر بود.

« برگشتی؟ » جینگ با شنیدن صدای قدم های لوسانگ رویش را برگرداند برخاست و جلوی او ایستاد. « تو بردی... تو تقریباً آزادی... »

جینگ چراغی روشن کرد و ردای سبز آیش، درخشش و زیبایی او را صد چندان میکرد. یک لبخند اغواگرانه روی لب داشت و به آرامی نزدیک میشد بدلیل فشاری که جینگ با احساسش به او وارد میکرد و بخاطر خستگی لوسانگ داوطلبانه روی صندلی کنار پنجره افتاد.

لوسانگ فکر میکرد شاید جینگ بخواهد برای نگهداشتن او طرح خاصی بریزد. ناباورانه سرجایش ماند او انتظار نداشت جینگ روی حرفش بماند و در عین حال نیز نمیدانست چطور باید واکنش نشان دهد. جینگ دستش را درون ردایش فرو برد و یک قرص قرمز بیرون کشید: « این پادزهر شب لاجورده! »^۱

لوسانگ با خنگی همانجا ایستاده بود و شخصی که نزدیکش میشد را نگاه کرد هنوز هم نمیتوانست خودش را جمع و جور کند و حرفی نزنند. جینگ روبرویش

^۱ همون قرص معروف!!

ایستاد و لبخند زد—لبخندی مانند یک انسان جاوید که شناور از میان ابرهای آسمانی بر زمین می آمد و همچون پتک سنگینی بر سینه لوسانگ میکوبد: واقعا میتونم برم؟ واقعا میتونم برده جنسی این مرتیکه نباشم و بتونم خوشبختی خودمو دنبال کنم؟

لوسانگ باور نداشت تا این اندازه خوش اقبال باشد. باورش سخت بود و همزمان یک احساس غیر قابل توصیف در سینه اش بالا می آمد و باعث شد احساساتش موج بگیرد و همچون هزاران موج به حرکت درآید و در بهت و سرگشتگی غوطه بخورد.

« چیه؟ نکنه اینقدر خوشحالی حرف زدن یادت رفته؟! »

جینگ مانند همیشه با شرارت لوسانگ را اذیت میکرد. لوسانگ خیلی سریع آن احساسات درهم و بهم ریخته را از خود دور کرد: « واسه خودت چی ورور میکنی؟! یالا پادزهرو بده من ببینم! »

سپس دستش را دراز کرد تا قرص را بگیرد. جینگ خیلی ناگهانی دستش را از جلوی لوسانگ کنار برد لوسانگ غرغرکنان و با نارضایتی گفت: « داری چیکار میکنی؟! »

جینگ دهان خود را باز کرد و قرص را در دهان نهاد. لوسانگ میدانست جینگ به این سادگی قرص را به او نمیدهد با این حال این چنین رفتارهای حيله گرانه

او را آزار میداد: «تو...!»

جینگ درحالیکه قرص را در دهان داشت و آب دهانش راه افتاده بود گفت: «اگه میخواست بیا بگیرش!»

لوسانگ هنوز سعی داشت معنی کارهایش را بفهمد. هرچند او کارهای حقارت آمیز زیادی با جینگ انجام داده بود اما هنوز هم وقتی بی شرمی او را میدید شرمند میشد: «گستاخ!»

جینگ وانمود کرد برگشته و میخواهد برود: «خب انگاری واقعا نمیخواستی...!»
لوسانگ همانجا او را متوقف کرد درحالیکه اعصابش را آرام میکرد اندیشید: من / اینهمه کار با تو / انجام دادم دیگه یه بوسه که چیزی نیست؟!!

او شانه های جینگ را فشار داد با آرواره ای بسته شده لبهایش را به لبهای او چسباند. یک عطر گرم و ملایم همراه با شور و لطافتی زیرکانه از تن جینگ به لوسانگ رسید. لوسانگ کمی گیج شد سعی کرد نفسش را کنترل کند و به خودش یادآوری کرد که نباید دلش نرم شود.

جینگ با چشمان درخشان الماس گونه اش به لوسانگ نگاه میکرد و لبخند مبهمی بر لب داشت که به لوسانگ حس ناسازگاری میداد. جینگ حيله گر دهانش را باز نمیکرد. لوسانگ دندان بهم میسایید بعد زبانش را درآورد و سعی داشت دهان نفرین شده اش را باز کند.

جینگ لجوجانه سر جای خود مانده و اجازه داد لوسانگ لبانش را لیس بزند انگار این یکی از کارهای طبیعی عالم بود....

« من دیگه بازی نمیکنم...! »

لوسانگ از اینکه جینگ داوطلبانه وادارش کرده بود به بوسیدن ادامه دهد شرمنده بود شدیداً احساس ناراحتی میکرد و تصمیم گرفت تسلیم شود ولی ناگهان جینگ دهانش را باز کرد و زبان لوسانگ را با زبان خود گرفت و با دهان داغ و لیز او بازی میکرد و زبانش در عمق دهان او تکان میداد..

« تو.... »

لوسانگ نمیتوانست در برابر مهارت بالای جینگ در آزار و اذیت مقاومت کند احساس میکرد زانوهایش شل شده و به لرزه می افتند. اعتراضی که داشت از دهانش خارج میشد در نیمه راه ناپدید شده و در پیچ و تاب زبان جینگ گم شد. در زیر قدرت شدید جینگ ضعیف تر شده و به صندلی چسبید.

جینگ او را هل داد و میان پاهایش لغزید و با زور لوسانگ را سر جایش نشاند و همچنان با مایعی که در دهانش ترشح میشد به بوسدنش ادامه میداد لوسانگ دهانش را باز نگهداشته بود و از شدت کمبود اکسیژن قرمز شده بود اجازه داد جینگ هر قدر میخواست خودش را سرگرم کند. از میان این پیچش دهان ها جریان تلخی به دهان لوسانگ ریخت و هدف اصلی این بوسه را به او یادآوری کرد.

او تنها میخواست پادزهرش را بگیرد، همش همین بود اما نتیجه اش شد این حمله جنسی و بوسه طولانی ... فشاری که جینگ با بدنش به او می آورد را احساس میکرد گرما بیشتر شده و بوسه اش عمیقتر بود تا جایی که لوسانگ احساس خطر کرد. میخواست از آغوش جینگ خود را رها کند اما او محکم به لوسانگ چنگ زده و اجازه نمیداد تکان بخورد.

«این آخرین باره... نمیخواهی همین یه بار خودتو به من تسلیم کنی؟»

جینگ دستانش را کمی شل کرد و به چشمان درخشان لوسانگ خیره شد صدایش به سختی شنیده شد شاید توهم بود ولی لوسانگ رد درد را در چشمان او میدید. بهر حال این رابطه صمیمانه ماهها ادامه داشت لوسانگ نرم شد هرچند پاسخی نداد ولی دست از تقلا کشید.

چطور ممکن بود کسی به باهوشی جینگ متوجه تغییر زیرکانه رفتار لوسانگ نشود؟ او یکبار دیگر لبهایش را به لبهای لوسانگ چسباند و دست چابکش را به درون لباسهای او فرو برد ...

«هننن...»

لوسانگ چاره نداشت جز اینکه ناله سر دهد بدنش نسبت به دست جینگ ضعیف بود و از زیر تیر میکشید. سینه اش که اکنون به عقب رفته بود توسط انگشتان جینگ تحریک میشد. یک حس غیر قابل تحمل در شکمش پیچید و لرزشی

غیر عمد بدنش را لرزاند.

جینگ که واکنش لوسانگ را متوجه شد با شدت بیشتری برای تحریک کردن او اقدام کرد. زبانش را روی سقف دهان لوسانگ می چرخاند و آن دیواره ظریف درون دهانش را هم تحریک کرد. در این حین دستش برای کندن ردای لوسانگ رفت که روی شانه اش افتاده بود. لوسانگ چنان بوسیده شد که تمام احساساتش بهم پیچیدند. همچنان که به آغوش جینگ برمیگشت یکبار دیگر تمایلش برای مقاومت را از دست داد.

ناخن های تیز جینگ در کمر لوسانگ فرو رفتند: «اه...»

لوسانگ که سرمست لرزه جنسی بود ناگهان درد شدیدی را احساس کرد و فریاد کشید. درحالیکه به جینگ نگاه میکرد که نیشخند میزد با خشم گفت: «تو دیوونه شدی؟!»

هرچند هوس برای یک لحظه اشک به چشم لوسانگ آورد و گونه هایش سرخ شدند اما اکنون عصبانی بود از حالت اغواگر او خارج شده و در بدترین حال قرار داشت.

«کسی که به یه بوسه من اینطور واکنش نشون میده جرات داده بگه با همه وجودش میخواد بزاره بره؟!»

یک لبخند مرموز روی لبان جینگ ماسیده بود ناگهان با یک دستش پایین تنه

لوسانگ را فشرد. آرام فشار دستش را بیشتر کرد تا جایی که لوسانگ بازهم به جیغ و داد افتاد. لوسانگ میتواندست حدس بزند اکنون چه ریختی شده ، موهایش حین بوسه عمیق جینگ از هم باز شده بودند و رشته های موی پریشاناش پشت سرش افتادند ردایش تا کمرش آویزان شده و بالاتنه اش عریان بود. بالاتنه لختش پر از جای انگشت و بوسه های جینگ بود. بدترین قسمتش این بود که شلوارش هم نمیتوانست میل شدید او را پنهان کند... لوسانگ دیگر نمیتوانست وانمود کند جینگ را نمیخواهد.

سر لوسانگ آویزان بود. این حقیقت داشت وقتی پای بازی جنسی پیش می آمد نمیتوانست در برابر جینگ مقاومت کند. اما قلبش لجوجانه حاضر نبود از خر غرورش پایین بیاید و زندگی که جینگ میخواست به او بدهد را بپذیرد. ردی از نور در چشمان شهوت زده او تابید. جینگ به سمتش خم شد و پچ پچ کنان در گوشش گفت: « این آخرین باره...یه کمی مطیع تر باشه خب!؟»

بنظر میرسید جینگ افکارش را خوانده است. لوسانگ هم ویژگی همه مردان را داشت او در برابر حرفهای آرام و مهربانانه آسیب پذیر بود. هرقدر نرم تر میشد اوضاع بیشتر بهم میپیچید ... اینطور نبود که جذب جینگ نشده باشد ولی خداحافظی قریب الوقوع بود هر چه مقاومت لوسانگ کمتر میشد مخمصه « رفتن در تختخواب با جینگ» وضوح بیشتری میگرفت.

البته جینگ بخوبی میدانست چطور باید از موقعیت بهره ببرد.

در یک آن لوسانگ را از روی صندلی بلند کرد و درحالیکه عروش را نگه میداشت به طرف تختخواب پیش رفت. البته که لوسانگ میدانست او چه قصدی دارد. در آغوش جینگ تکیه زده و ضربان قلبش اوج گرفته بود و با خودش درگیری داشت که آیا باید آخرین معاشقه اش را با جینگ انجام دهد یا خیر!!

در آن لحظه اصلا متوجه صمیمیتی که میان هر دویشان قرار داشت نبود. جینگ لوسانگ را با لطافت روی تخت با پارچه های قلابدوزی شده نهاد مانند همیشه خودش را روی او نینداخت روی تخت نشست و مدتی به لوسانگ خیره شد. لوسانگ همانطور ساکت مانده بود(این پدیده نادری بود) و به جینگ نگاه میکرد. در زیر نور شمع موهای جینگ، مانند ابریشم و چشمانش شبیه آب درخشان به نظر میرسیدند آنقدر فریبنده بود که لوسانگ نمیتوانست چشمانش را از او بگیرد.

« »

جینگ بی صدا اهی کشید بی اختیار به سمت پایین خم شد لوسانگ فکر میکرد او میخواهد لبهایش را ببوسد و با عجله سرش را کج کرد اما لبهای نرم او را روی گردن خود احساس کرد. لبهای مرطوبش تا روی سینه او پیش رفتند و همانجا ماندند لوسانگ به سر جینگ که روی سینه اش قرار داشت فشار آورد و همه نگاهش به پرده های قلابدوزی تخت بود.

« آه! »

زبان جینگ روی نوک سینه اس می چرخید. پس از دقایقی با دندان آنها را گاز میگرفت. انگار یک مشعل در بدن لوسانگ روشن کرده بودند او بی حوصله بود و نتوانست جلوی ناله ای که از دهانش خارج میشود را بگیرد. بنظر میرسید جینگ برای عمیق تر کردن آزارهایش خم شده و اصلا حاضر نبود به جایی که لوسانگ شدیداً آن را میخواست دست بزند بعد با انگشتان و دستانش به سمت بازوها، شکم و ناحیه داخلی پاهای او حرکت کرد.

یکجورهایی عریان بود، معلوم نبود از کی روی لوسانگ خیمه زده و ناحیه پر از شهوت او را می مالید. این شکنجه انگار تا ابد ادامه داشت که شامل نوازش و بوسه های عمیق جینگ بود. او هر گوشه بدن لوسانگ را بوسید و وانمود میکرد متوجه راست شدن او نشده و تنها میخواست این نمایش عذاب آور را تا ابد ادامه بدهد.

« دقیقاً تا کی میخوای اینطوری ادامه بدی....» لوسانگ حس میکرد کل بدنش در آتش میسوزد.

تمام خون جسمش در سر منگ شده اش جمع شده بود. دیگر نمیدانست چگونه باید فکر کند. به تنها چیزی که میتواند فکر کند شهوتی بود که از درونش بالا می آمد. جینگ لبخند زنان گفت: «دیگه نمیتونی تحمل کنی؟!»

با این وجود به او بی توجهی میکرد حتی موقعی که شهوت میان پاهای خودش هم در حال نشان دادن خود بود. به آرامی بدنش را به لوسانگ می مالید.

« تو یه خوک شیطانی هستی....»

با عضلاتی درهم پیچیده به بدن او چسبید لوسانگ احساس میکرد همه بدنش را عرق گرفته است و عرقش روی لحاف های تخت می ریخت. جینگ نیز عرق کرده بود. تمام تلاشش را میکرد تا نفس خود را کنترل کند. سعی داشت تا آخرین لحظه نمایشش را ادامه دهد. درست موقعی که طاقتش تمام شد شانه لوسانگ را گاز گرفت. لوسانگ که به سختی نفس میزد حتی نمیتوانست فریادش را بلند کند تنها به خشکی گفت: «هننن.....»

جینگ با صدایی پر از شهوت و اغواگری گفت: « پاهات رو بیار بالا....»

لوسانگ با بدنش که از شهوت می لرزید پاهایش را مطیعانه باز کرد. جینگ به صورت سرخ و ورم کرده لوسانگ خیره شد و به او گفت: «....بندازشون پشت کمرم.... این آخرین باره....»

میدانست جینگ قصد دارد آن بهانه را دوباره بر زبان بیاورد. لوسانگ با یک نگاه متوقفش کرد با اینحال پاهایش را دایره وار دور کمر جینگ قرار داد هرچند که شدیداً شرمنده بود. /این/ آخرین باره!!! چنین حرکات شرم آوری را زیر پوشش این جمله انجام میداد

«هننن....»

جینگ واردش شد، لوسانگ هنوز از درد می لرزید جینگ عمدا نمایش را کش میداد حتی ورودش هم از همیشه کندتر انجام میشد. آن عضو سفت شده اش را ذره ذره وارد بدن لوسانگ میکرد عضو جینگ از همیشه بزرگتر و داغتر بود. تحمل این وضعیت برای لوسانگ سخت بود ناخن هایش را در کمر جینگ فرو کرد در عین حال درونش با چیزی ورای اندازه اش مورد حمله قرار گرفته بود. پاهایش را که دور جینگ گره کرده بود می لرزیدند. دردش پایان نداشت درحالیکه سعی میکرد بالا نیاورد اجازه داد جینگ همه بدنش را تسخیر کند.

لوسانگ میتواندست نوک عضو داغ شده اش را در عمیق ترین بخش بدنش احساس کند با این اوصاف از اینکه نفس بکشد هم هراس داشت. درون نرم و حساسش هیچ با عضو سفت شده جینگ هماهنگ نبود حتی وقتی جینگ تکان نميخورد هم بدنش در نوسان بود و درد با هیجانی توصیف ناپذیر در بدنش جریان داشت.

جینگ درحالیکه از روی درد اخم کرده بود میتواندست نبض درون بدن لوسانگ را احساس کند: «داخلت... خیلی داغه... خیلی تنگه...»

حتی اگر حرکت نمیکرد هم یک نوع لرزش خاص عضوش را تحریک میکرد. لوسانگ با صدایی که به سختی از گلویش خارج میشد بسختی گفت: «تو... لیاقتت... مرگه...» خودش هم دقیقا نمیدانست در حال گفتن چه چرندیاتی هست: «زودباش... تمومش کن...»

چشمانش را بست و یکبار دیگر چیزی تا ریخته شدن اشکهایش نمانده بود. در ثانیه های آخر جلوی اشکهایش را گرفت تا بار دیگر خودش را تحقیر نکرده باشد. یک لحظه قلب جینگ بخاطر ناراحتی که میتوانست در چهره لوسانگ ببیند به درد آمد اما او هرگز این فرصت نایاب را از دست نمیداد مخصوصا که لوسانگ اینطور مطیع و رام بود. پس از تجدید نظر در افکارش بدون هیچ حرفی شروع به حرکت کرد.

« آه...آه...»

لوسانگ دستانش را باز کرده و به خودش اجازه داد تا دیوانه تر شود دیگر شهوتش را پنهان نمیکرد و در عوض با هر فشار و ضربه جینگ صدایش را رها میکرد بدنش عرق کرده و با شدت زیادی بالا و پایین میشد. حملات مداوم جینگ ترسناک بودند. مجرای درونی لوسانگ اصلا نمیتوانست ضربات مداوم عضو ورم کرده و بزرگ جینگ را تحمل کند ولی لوسانگ هم قادر نبود آن عضو کلفت را از بدنش بیرون بکشد تنها میتوانست انفجار ضربات تند و آهینی که در بدنش منفجر میشد را احساس کند.

« آه... آه... تو... تو...»

لوسانگ دیگر نمیتوانست این شکنجه را تحمل کند و از روی جنون به گریه

افتاد. هرچند جینگ او را در چنگال خود نگهداشته و اجازه داد لوسانگ اشکهایش را روی سینه او پاک کند درحالیکه با ضرباتی تند و هماهنگ درونش را ضربه میزد. آندو از سر تا پا بهم چسبیده بودند مخصوصا با ناحیه پایین تنه شان، جایی که مایعی چسبناک از بدن لوسانگ بیرون میریخت.

جینگ متوجه شل شدن پاهای لوسانگ و رهایی بدنش شده بود. جینگ با صدای آرامی به او هشدار داد: «پاهات رو شل نکن...» در عین حال بیشتر درون این بدن که اسیرش شده بود فرو رفت.

آن بیرون ماه در آسمان بود ماه درخشان بیرون پنجره می درخشید و با نورش آندو را که محکم بهم چسبیده بودند روشن میساخت حتی نور سرد ماه نیز مانند آتش بود. همه اتاق به رنگ شهوت درآمد بود حتی گلهای نیلوفر حکاکی شده روی منظره چوبی نیز انگار از شدت شرم گونه هایشان صورتی میزد.

جینگ ناگهان آه بلندی کشید. سپس یک فحش رکیک بر زبان راند لوسانگ متوقف شد احساس کرد گرمایی از ناحیه جلوی جینگ به درونش می ریزد. خشمگین شده و زبان به دعوا گشود: «تو—!»

او که بالاخره به خودش آمده بود میخواست خودش را از شر خشمش خلاص کند که جینگ دهانش را پوشاند: «لوسانگ خوبم، این بار آخرمونه...نمیشه یه کمی بیشتر سر براه باشی؟!»

هنوز هم همان چند کلمه را میگفت اما اینبار توانست لوسانگ را نرم کند. لوسانگ خودش را دلداری میداد: درسته / این آخرین بار بود! فکر کن یه سگ گازت گرفته!!!

هرچند یک احساسی داشت انگار نمیتوانست به آن چیزی که از او میریخت دست هم بزند و بهمین دلیل مدتی در سکوت باقی ماند....طولی نکشید که از مطیع بودن خود پشیمان شد.

لوسانگ درحالیکه مشتش را میفشرد فریاد زد: «توی لعنتی حد و حدود نداری؟!» زمان معاشقه شان و زیر جینگ ماندن طولانی شد جینگ توجهی به او نکرد و هر طور دوست داشت کارش را پیش برد اینبار آنان در موقعیتی بودند که روی لوسانگ رو به پایین قرار داشت و جینگ مخصوصا در حال اذیت و آزارش بود. بیخود نبود که اینطور اعتراض میکرد.

لوسانگ خشمگین بود اما گیر کرده و نمیتوانست حرکت کند. دستانش را تکیه گاه بدنش قرار داده و بسختی می لرزید پس سرش را روی تخت قرار داده و سعی داشت به این شکل خودش را نگهدارد گوشه‌های خود را پوشانده بود تا صدای ضرباتی که جینگ منحرف به درونش و کفل هایش می کوبید نشنود.

ورودیش از درد خشک شده بود و عضلات درونش آنقدر شل شده بودند که تمام عضو جینگ را به درون خود میکشیدند دردی نداشت اما تحریک شدگیش شبیه

آتشی بود که به خرمن گیاهان بیفتد. نمیدانست چند بار ارضا شده است. لوسانگ چنان به سختی در حال سکس بود که حتی قدرت حرف زدن هم نداشت اما جینگ به او رحم نمیکرد و سوالات آزار دهنده از او می پرسید: «در آینده دلت برام تنگ میشه!؟»

لوسانگ ته مانده قدرتی که در بدنش مانده بود را جمع کرد و گفت: «دلم تنگ بشه؟ هرگز امکان نداره!» چنان به تندی نفس میکرد که دیگر نمیتوانست چیزی را تحمل کند.

جینگ همچنان آزارش میداد: «بینم خسته شدی؟!»

بنا به دلایلی لوسانگ با خشم از جا پرید: «دیگه تمومه...»

تقلا کنان به طرفی پیچید اما چون جینگ رویش بود او تنها توانست به سمت دیگری پیچد روی دستانش می خزید و سعی داشت خودش را از زیر جینگ بیرون بکشد. اما مگر جینگ به او اجازه فرار میداد؟ با دست قدرتمندش کمر او را گرفت. با دست دیگرش نیز عضوش را چسبید لوسانگ یکباره شل و بی حس شد. جینگ از این فرصت استفاده کرد و با قدرت بیشتری درونش ضربه زد.

لوسانگ با آن حالت کج شده احساس میکرد چشمانش سیاه می شود جینگ بدون هیچ رحمی هنوز به درونش ضربه میزد. ارضاشدگی همراه با دردی تیز در بدنش پیچید چشمان لوسانگ سیاهی رفت. انرژیش ته کشید و در جا غش کرد.

مدتی طولانی گذشت تا لوسانگ هوشیاریش را بدست بیاورد...

نوری بسیار کوچک اتاق را روشن میکرد. تنها چیزی که برایش ماند بدنی پوشیده از کبودی و چشمانی وحشتزده بودند. ملافه های تخت درهم بودند اتاق بوی معاشقه شان را گرفته بود—جینگ رفته بود و او نمیدانست کجا....

جینگ بدون توضیحی آمد و بدون توضیح هم رفت. هرچند ناپدید شدنش چیزی بود که لوسانگ شب و روز آن را دعا میکرد ولی الان حس پوچی و خالی بودن همه وجودش را گرفته بود. غم عجیبی قلب و روحش را بهم پیچانده بود....